

به یاد هانیبال الخاص

همین قدر هنر می‌کنم که در خودم غرق باشم

محمدابراهیم جعفری



مردم عادی، العاصد و هنرمند، الخاص^۱ شنیده‌ام وقتی زنده‌یاد الخاص این پنج کلمه را که من سرودم، شنیده، با حالتی که مخصوص خود اوسته گفته بدجنس، این جعفری هنوز هم تحت تاثیر وزیری است^۲ در حالی که واقعا مردم عادی العاصد و هنرمند الخاص و من از نوجوانی هنرمندانی استثنایی مثل الخاص را که دلی برای عاشق شدن و حرفی برای گفتن دارند دوست داشته‌ام و از آن‌ها تاثیر گرفته‌ام و می‌گیرم، اما نه در رابطه‌ای مرید و مرادی، زیرا به نظر من، انسان که نیروی غریزه‌اش برای زیستن و ایجاد کردن از عنکبوت هم کمتر است (عنکبوت یا کاربافک را مثل زدم که مهارت شگفتی در بافتن تار دارد، اما می‌بافت تا به دام بیندازد)، تنها با تاثیرپذیری و تاثیرگذاری به چنین بلندی از اندیشه و تحلیل رسیده است. با وجود این، تفاوت عظیمی است بین مربیانی که شوق و پرکاری و بی‌تابی آن‌ها در تاثیرپذیری و تاثیرگذاری نسبتی عادلانه و خنایسندانه دارد تا آن‌ها که دانش و آگاهی را با نبوغ خداداد خود می‌آمیزند و در حالی که از کار آموزش لذت مادی و معنوی می‌برند از پویندگان جوان راه دانش و هنر انتظار مریدی دارند، چرا که داستان مراد و مریدی در مثل شبیه ظرف بزرگ شیری است که اگر مگس کوچکی از جنس امور مادی در آن بیفتد گرچه به ظاهر آن را نجس نمی‌کند اما دل را چرکین می‌سازد. جریان مرید و مرادی بخصوص در زندگی هنرمندان و تعلیم و تربیت هنری، شرایط مشکل و حساسی ایجاد می‌کند. می‌دانیم که "علم، علم است/ هنر علم نیست/ علم هنر علم است/ اما هنر نیست". آدمی در فراگیری علم اگر بلدان چه می‌خواهد دچار پریشانی و سردرگمی نمی‌شود، مگر این که شوق آموختن نداشته باشد و یا این که تنها هدفش گرفتن ملرک و یا رسیدن به موقعیت‌های مادی باشد. آگاه شدن به چیزی که تدوین و از پیش تعیین شده است گرچه کوشش و شوق می‌خواهد، ولی شایسته کمی به خلق و ایجاد یک شعر یا هر اثر هنری دیگر دارد.

در وادی هنر خلاق با توجه به این که خلاقیت محض در ابتدای کار، هدف از پیش تعیین شده‌ای ندارد،

پوینده راه دچار پریشانی و سرگردانی می‌شود. در این چهار بیت دقت کنید و ببینید شاعر چه می‌گوید: وقتی که درویشی پریشان است/ چون در هوای وصل جانان است/ در هر بیابانی که راهی نیست/ هر سو پایش رفته ره آن است... / یا را چو بگلزاری به راه دوست/ رفتار تو کاری خوش و نیکوست/ تو رفتی و جای پاهایت/ شاید که راه چشمه آهوست.^۳ بی‌گمان این سروده متعلق به یک قطب یا مراد حرفه‌ای نیست (گفتم مراد حرفه‌ای، چرا که در اجتماع ما آدم‌هایی هستند که چه خود بخوانند و چه نخوانند، مرید پیدا کرده‌اند اما آن‌هایی که دلی آگاه و جانی بی‌نیاز دارند تا حس می‌کنند که جوانی از طریق مریدی به شوق می‌رسد، به جای پذیرفتن عبودیت او به تقویت باور شخصی جوان می‌پردازند و او را به ایمان درون خویش تشویق می‌کنند. در این حال جوان‌ها یاد می‌گیرند که به خود بگویند چیزی که دلم را نلرزاند، مقصد من نیست و مرا به یاد نوشته معروف نیما می‌اندازند؛ "همین قدر هنر می‌کنم که در خودم غرق باشم و هر فرمانی که دلم می‌دهد اطاعت کنم" و یا پیام موثر ژان کوکتو در نوشته‌ای به خواهش ایران درودی درباره نمایشگاه جمعی جوانان اواخر دهه ۳۰ که در رم تشکیل شده بود، در نظرم می‌آید. او در دفتر نمایشگاه می‌نویسد: من نمی‌دانم هنرمندان جوان ایرانی از چه نیرویی اطاعت می‌کنند، اگر از نیروی عدم فرمانبرداری اطاعت می‌کنند موفقیت‌شان را آرزو می‌کنم. البته آن‌جا که پای دانش هنری و توانایی‌های تکنیکی پیش می‌آید و مساله از صورت مرید و مرادی به توان راهنمایی و آموزش استاد در رسیدن به مهارت‌های علمی تبدیل می‌شود، داستان دیگری پیش می‌آید و چنین است که استادان باوهاوس اغلب تاکید می‌کنند که ما هنر را به شما نمی‌آموزیم. ما تکنیک‌های کاربردی را که همراه با شما در ضمن کار کشف می‌کنیم و خواهیم کرد، با شما در میان می‌گذاریم و شما به آثاری می‌رسید که برای ما هم تازگی دارد. چه خوب بود همه دست‌اندرکاران هنر، بخصوص استادان و راهنمایان هنری، به این حقیقت ایمان داشتند که هنر جهان در تنوع باورها شکل می‌گیرد و نه در القای باور خود به دیگران.

"هشت سال شاگردی کیوتران کردم/ پرواز نیاموختم / پرواز بی‌بال/ مثل آوازی بی‌حال/ مثل شعر/ مثل

نقاشی/ اگر عاشق نباشی/ آموختنی نیست."^۴ به شهادت تاریخ و تجزیه و تحلیل آثار به دست آمده، اولین جرقه‌های هنری از باور آدمی و تخیلی کاملاً تجربی و درونی سرچشمه می‌گیرند. نقاشان غار، بدون شک شاگرد دیگرانی نیستند که بدون تجربه و تفکری خلاق و بی‌خبری از جادوی تصویر به ایجاد چنین آثاری دست زده باشند. این که انگیزه آن‌ها و نوع باورشان چگونه بوده، امری کشف شده است و به ما اطمینان می‌دهد که دانش هنرمند بدون باور که او را به ایده و عمل خلاق رهبری می‌کند، به ایجاد اثری تاثیرگذار نمی‌انجامد. دانش آدمی نتیجه کشف‌ها و ایجادهای پیشینیان است. امروز در وادی علم و هنر، فاصله نسل‌های خلاق چنان به هم نزدیک شده است که گاه نسلی جوان‌تر در کشف مجهولی و یا در خلق آثاری، از نسل قبل خود پیشی می‌گیرد و گاه می‌توان به جرات گفت که کشف و خلق هنری با مقدار سواد هنرمند و یا با پیشکسوتی او چندان رابطه منطقی ندارد. این امر در گذشته هم بارها به اثبات رسیده و ما بیشتر آن‌ها را نایفه می‌نامیم. میکل آنژ در سنی قبل از بیست سالگی مجسمه‌ای متفاوت آفرید و سورا که به کارهایی بسیار خلاقانه و پیش‌روتر از امپرسیونیست‌ها دست زد، سال‌های کمی فرصت خلاقیت داشت و در جوانی در گذشت. من قبول می‌کنم که خیلی چیزها را از هنرجویان هنرستان یا دانشجویان دانشگاه‌ها آموخته‌ام. یعنی به قول خودم شغل باغبانی‌ام با انگیزه‌های کنجکاو در راه ایجاد یک اثر هنری و در اختیار گذاشتن دانش محدودی که داشته‌ام، سبب شده تا گاهی هنرجویان مانند درختانی که از باغبانشان بلندتر می‌شوند، به ایجاد اثری بپردازند که آن را از کارهای خود پر انرژی‌تر و خالص‌تر دیدم و چنین است که به شهادت بیش از چهل سال کار در فضای تعلیم و تربیت هنر، هرگز هنرمند جوانی را شاگرد خود نپنداشته‌ام؛ شاید در این راه وجود هنرمندی مثل



در جریان برگزاری یکی از بی‌ینال‌ها دارم که قرار بود با الخاص زندیاد سخنگو روبرو بایستم و الخاص هر چه در دل و توان دارد به من بگوید و من بی‌آن‌که خم به ابرو بیآورم، اگر لازم باشد به او پاسخی دهم. دبیر سمینار (ایرج اسکندری) که پیشنهاد چنین روبرویی را داده بود، وقتی دید پذیرفته‌ام، با تعجب گفت: اسم این کار را چه بگذاریم؟ من گفتم: "صلح تن به تن". اما این برنامه انجام نشد و من بعدها با چند گروه از نقاشان و همکارانم برنامه "صلح تن به تن" را که ترجمه‌اش را در زبان خارجی نیافتیم و به پیشنهاد صاحب‌نظری آن را *Duel in peace* نامیدیم، اجرا کردیم. یک روز به زندیاد الخاص گفتم: استاد می‌دانی کلمه‌ای در رابطه با خیالی که برای صحبت با تو داشتیم، به دنیا آمده است که معادل انگلیسی با فرانسه ندارد، چرا که فکر کنم در کشورهای اروپایی این نان قرض دادنی که بین اغلب اهالی هنر در این‌جا هسته به این شدت وجود نداشته باشد. آن‌ها در حالی که هر کس به کار خود مشغول است بدون این‌که هیچ‌گونه دلخوری به وجود بیاید در صورت نیاز به راحتی نسبت به کار دیگران اظهار نظر می‌کنند و در دانشکده‌ها به گوش خود شنیده‌ام که اگر شاگردی نسبت به کار استاد دیگری از استاد خود سوال کند و او نخواهد یا لازم نداند که از او سخن به میان آورد اغلب چیزی می‌گوید که شاگرد بداند او نمی‌خواهد راجع به کار گفته شده صحبت کند. جمله‌ای که بیش از همه به کار می‌برند، چنین معنی می‌دهد: او آدم مهربانی است. شاید من برای الخاص در این اواخر آدمی مهربان شده بودم. یادش به خیر و نامش جاودان باد و به امید این‌که با یاد آن زندیاد در هر فرصتی هنرمندانی پیدا شوند که با اجرای یک صلح تن به تن، آنچه را نسبت به یکدیگر در درونشان می‌گذرد، مرد و مردانه با یکدیگر در میان بگذارند تا بیخ هوای سردی که جریان سیال تخیل هنرمندان را فرا گرفته است، بشکند.

خود قرار می‌گرفتند و من می‌باید یکی از مدل‌های دانشکده را که در بی‌حرکت نشستن از مجسمه سبقت می‌گرفته از راه دور می‌آوردم. در بین راه در صف نفت می‌ایستادیم تا نفت لازم را که شاگردان الخاص برای رقیق‌تر کردن رنگ احتیاج داشتند، خریداری کنیم. الخاص به هیچ‌کس اجازه نمی‌داد جز با این تکنیک با تکنیک دیگری شروع کند. البته بعضی‌ها واقعا به موفقیت لازم دست پیدا می‌کردند، اما حال بعضی‌ها را بوی نفت چنان دگرگون می‌کرد که توان طراحی نداشتند. الخاص در حین کار و مواقع ضروری از هر دری سخن می‌گفت و تجربیات گذشته خود را همراه با هر چه از درونش می‌گذشته مثل داستانی دنباله‌دار برای شاگردان تعریف می‌کرد. گاهی روزها که مدل قرار بود خودش از دهاتی که نزدیک به تهران است، به فرهنگسرا بیاید، وقتی می‌دیدم که الخاص از بی‌مدلی می‌نالند، خودم با لباس‌های گوناگون که از قسمت تئاتر در اختیار داشته‌ام، مدل می‌نشستم. بعد از چند جلسه یک بار الخاص با جوانان بزرگسال و میان‌سالی که با شوق مشغول طراحی بودند، گفت و گویی نصیحت‌گونه را شروع کرد. گفت: "بچه‌ها، از من بشنوید پشت سر هیچ‌کس بدگویی نکنید و اگر کسی به شما بدگویی دیگران را کرد، این قدر زودباور نباشید. من سال‌ها با یکی از استادان بگو می‌گو داشتم از چند تن از شاگردان مطرح او هم خوشم نمی‌آمد و آن‌ها را آدم‌های غیرقابل‌تحملی می‌دانستم. مثلا همین آقای محمدی که در یکی دو ماه گذشته بخصوص روزهای جمعه با دل و جان چنان در تکمیل نیازهای کارگاه من می‌کوشد که گویی شریک مدلی است که گاهی به هر بهانه حضور پیدا نمی‌کند. من همیشه این آقای محمدی را که می‌دیدم، سعی می‌کردم زیاد با او برخورد نکنم. بچه‌ها با کمال تعجب در اطراف به دنبال آقای محمدی که الخاص می‌گفت می‌گشتند. من که متوجه داستان شده بودم و خنده‌ام گرفته بود، گفتم: "بچه‌ها! الخاص مرا می‌گوید. "الخاص گفت: "مگر فامیلت را عوض کرده‌ای؟" بچه‌ها که گروهی از آن‌ها شاگردان خود بودند، گفتند استاد این آقای جعفری است. الخاص در حالی که بین تعجب و خنده گیر کرده بود، گفت: "ببینید بدگویی چه کار می‌کند. من حتی نمی‌دانستم جعفری یا محمدی کدامند، ولی شنیده بودم که همراه با نفر سومی از مریدان قافلن استاند و من از مرید بودن متنفرم." اما در سال‌های اخیر بارها یکدیگر را دیدیم و یک شب در گالری الهه مرانه به عنوان نقاش که به عنوان شاعر دعوت کرد تا با هم شعر بخوانیم و گفت‌وگو کنیم. داستان آن شب را امیلاورم در یادداشتی دیگر به صورت نمایشنامه کوچکی بنویسم. داستان دیگری

حسین کاظمی بی‌تاثیر نبوده است؛ هنرجویانی که با او کار می‌کردند، دانشجویان دانشکده می‌نامید و نه شاگردان خود. من همیشه فکر کرده‌ام که کاش مثل بسیاری از گوشه‌های جهان، گروه استادان یک دانشکده هنری مثل باغبان‌های پیر و جوان که تجربه‌هایی متفاوت دارند، همه در رابطه با یکدیگر به برپایی و استواری درختانی از خود بزرگ‌تر و سرشارتر همت می‌گماشتند و با این‌که به هفتاد سالگی رسیده‌ام، از خاطر می‌گذرد که آرزو برای جوانان عیب نیست.

در تمامی لحظاتی که می‌نویسم، الخاص از پشت کتاب مربعی به ضلع ۱۲ سانتیمتر با چشمان نافذش مرا نگاه می‌کند. کتاب را از سمت راست باز می‌کنم و در صفحه اولش شماره صفحه را ۱۳۲ می‌بینم که در پشت آن (صفحه ۱۳۱) با خط مخصوص خود نوشته است: اگر این کتاب کوچک مرا از این ور باز کردی، برو آن ور و برس این‌جا! عمو هانیال! نمی‌دانم در این طرح خودم را چرا به جای ماتیس طرح زدم که شیرینی بی‌تعهدش را دوست ندارم و مرا به یاد سال‌های دور می‌اندازد که الخاص به اغلب هنرمندان قرن‌های گذشته از میکل‌آنژ گرفته تا ونوکه، نمره طراحی داد و همیشه دست به کارهایی می‌زد که برای جوانان عاشق هنر، مرید نشدن را مشکل‌تر می‌کرد. الخاص با این‌که حتما می‌دانست خلاقیت آدمی در تنوع باورها شکل گرفته و می‌گیرد، اما اغلبه قریب به اتفاق، باوری جز باورهای خودش را به سختی می‌پذیرفت؛ گرچه من هرگز او را در حال پذیرفتن باوری ندیده‌ام مگر از راه کتابی، دوستی صمیمی یا کسانی که در راه ایجاد باورش سهیم بودند.

من از الخاص از سال‌های دور تاکنون خاطرات گوناگونی دارم که ترجیح می‌دهم هر کدام را در زمان مناسب خود و برای بیان مطلبی که بیشتر حال و هوای هنر و تعلیم و تربیت آن را برای جوانان مطرح می‌کند، نقل کنم. یکی از آن‌ها در تابستان سال ۱۳۵۷ بود که من به عنوان مسئول آموزش و مشاور هنری در فرهنگسرای نیاوران با زندیاد فیروز شیروانلو همکاری می‌کردم. ما با استفاده از باغ بزرگ فرهنگسرا و کارگاه نه چندان بزرگی که با استفاده از آینه‌های تمام قد بر دیوارش، آن را دو چندان کرده بودیم، در هفته چندین جلسه نمایش فیلم یا اسلاید درباره چند و چون هنرهای تجسمی داشتیم. یکی از کارهای موفق مان دعوت از اساتید مطرح و تاثیرگذار هنر آن روزگار بود که الخاص معروفترین و مقبولترین چهره‌شان بود. روزهای جمعه صبح زود جوانان هنردوست با شاسی‌های بزرگ خود و وسایلی که الخاص گفته بود، به محوطه بزرگی که روبروی رستوران قرار داشته می‌آمدند و در جاهای